

# افسوس که قدری جوان

عنوان کتاب: دفترچه مشکل گشا

نویسنده: عباس جهانگیریان

تصویرگر: میترا چرخیان

ناشر: تضمین دانش

نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۱

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

بها: ۵۹۰ تومان

شهره نورصالحی

روزگاری است - یا شاید سرزمینی است! - که آدم‌هایش آن قدر اندک‌بین و بهانه‌گیر شده‌اند که دیگر به پیوندهای خونی و عاطفی خود، آن‌طور که باید، بها نمی‌دهند و یا حتی احترام هم نمی‌گذارند. در سال‌های اخیر، قهر و دعوای خانوادگی و فامیلی، به‌ویژه بر سرمایات و ارث و میراث، رفته‌رفته به نقل و نبات و کم و بیش، زینت و برکت سفره هر خانه‌ای تبدیل شده است و کماکان نیز می‌شود. کتابی که در دست داریم، نگاه چاره‌جویانه‌ای به این معضل خزنه و مسری انداخته و با مددجستن از کودک (کودکان) خانواده(ها) به مقابله با آن پرداخته است. در حالی که نه موضوع داستان بکر و ناشنیده و ناخوانده است، نه پرداخت داستانی چندان هنرمندانه و بی‌نقص، اما حاصل کار مقبول است؛ شاید به این سبب که مشکل یاد شده، به شدت قابل درک و حقیقی است و زبان کتاب، زبان حال طیف وسیعی از مخاطبان در سنین مختلف و لاجرم، «از دل برآمده‌ای» است که بر دل می‌نشیند. قالب اثر بسیار ساده و عاری از هر پیچیدگی و آرایه است و آن‌چه آن را پذیرفتنی می‌سازد، شمول حقایق و ملموس بودن شکل و محتوای آن است.

بحران اصلی، یعنی قهر پدر با مادر بزرگ، قبل از شروع داستان و دور از چشم خواننده رخ داده و سیما، قهرمان شش ساله کتاب، وارث پیامدهای ناخوشایند و دل‌آزار آن است. صحنه اول، چند ساعت قبل از حلول سال نو را نشان می‌دهد و از دلتنگی سیما برای بی‌بی‌جان سخن می‌گوید که

پس از مرگ پدر بزرگ و بروز اختلاف میان فرزندان بر سر ارث و مسایل مالی، تنها مانده است. پدر سیما با بی‌بی‌جان قهر است و حتی عید نوروز را هم واسطه و بهانه پیش قدم شدن برای آشتی قرار نمی‌دهد. سیما که پس از گفت‌وگو با مادر، آشتی پدر و بی‌بی را غیرممکن می‌بیند و در عین حال، بیش از آن تحمل دوری از بی‌بی را ندارد، پنهانی به خانه او می‌رود تا در موقع تحویل سال، همدم تنهایی‌اش باشد.

تعادل کوتاه آغازین، با اظهار دلتنگی سیما تکانی می‌خورد و در حین جر و بحث او با مادر، در مورد لزوم آشتی پدر با بی‌بی، رفته رفته به هم می‌ریزد و با رفتن او به خانه مادر بزرگ، چرخه عدم تعادل تکمیل می‌شود. حالا شخصیت‌ها در دو جبهه مخالف، با منافع به ظاهر «متضاد» قرار دارند. در یک سر خط، پدر و مادر نگران «بحران دوم» را تجربه می‌کنند و در سر دیگر آن، سیما و مادر بزرگ وضعیت بینابینی خوف و رجا را. در کشاکش میان عقل و احساس بی‌بی، که اولی، عمل نادرست و خودسرانه سیما را محکوم می‌کند و دومی به شدت آن را ارج می‌نهد، درد مشترک و پیوند قلبی این دو موجود، به عامل دوم میدان می‌دهد. ورود سیما به خانه مادر بزرگ، آرامش و تعادل فزاینده‌ای برای آن‌ها به ارمغان می‌آورد؛ زیرا نویسنده بلافاصله دست به گره‌گشایی می‌زند که مداری طولانی را تا انتهای قصه طی می‌کند؛ مداری که از دو بخش «گفت‌وگو»ی سیما با بی‌بی برای متقاعد کردن وی به آشتی و «کنش‌های» عملی و ابتکاری او برای

حل مشکلات پیرزن تشکیل می‌شود که به شکلی بازخوردی، موجد و منتج از یکدیگرند. او روشی ابداع می‌کند تا مادر بزرگ بی‌سواد بتواند از تلفنش که به تازگی وصل شده، استفاده و با بچه‌هایش تماس برقرار کند.

حالا بی‌بی خود را مدیون و سپاسگزار او می‌داند و سیما سیاستمدارانه از این فرصت به نفع پدر، یا به عبارتی، به نفع هر دوی آن‌ها، بهره‌برداری و بی‌بی را وادار به بخشیدن پدر می‌کند؛ سفیر کوچک صلح، به خوبی می‌داند که در نزاع میان مادر و پسر، کوتاه آمدن این یک، به معنای پیروز شدن دیگری نیست و هر دو به تساوی از پیامدهای آن بهره‌مند یا دردمند خواهند شد.

قبل از آن‌که پیش‌تر برویم، می‌خواهم اول به چند نقطه ضعف کتاب اشاره کنم و نقاط مثبت را بگذارم برای بعد، تا سخن با کامی شیرین به پایان رود و حقی از کتاب پایمال نشود. بعضی از جزئیات این داستان که از فکر خوبی نشأت گرفته و به ثمر رسیده است، نقایصی دارد که نه فقط به جان بررسی نق می‌زند، بلکه به یقین، از چشم تیزبین و ذهن پرسشگر خواننده دبستانی نیز پنهان نخواهد ماند.

از آن‌جا که محیط اثر و میدان عمل نویسنده بسیار کوچک، شخصیت‌هایش محدود و تنها دستمایه‌اش برای ایجاد و حفظ حرکت داستانی، سیما، قهرمان اول کتاب و وضعیت بحران‌زده مادر بزرگ است، وی بر آن شده است که تمام جوانب را در وجود سیما جمع کند و از او قهرمانی

دوست‌داشتنی بسازد تا بتواند از این معبر، برقراری رابطه‌ای محکم و عاطفی میان او و مخاطب را بیمه کند. از این رو، از دید خود تمام تمهیدات ممکن را به کار برده که قهرمانش چیزی کم نیابد و مورد عنایت خواننده قرار گیرد. اولاً - شاید با احتساب این که بچه‌ها هر چه کوچک‌تر باشند، دوست‌داشتنی‌ترند و توجه و محبت بیشتری را جلب می‌کنند - او را بسیار جوان خلق کرده است؛ یعنی شش ساله و دانش‌آموز کلاس اول و برای اطمینان بیشتر، یک پای دخترک را هم «فلج» آفریده است و در تصویر، چوبدستی را می‌بینیم که به ساعد سیما وصل است. واژه فلج، بار معنایی سنگینی دارد و منتهای ناتوانی جسمی را می‌رساند. بهتر نبود سیما فقط کمی می‌لنگید؟ حال باید دید که یک کودک شش ساله فلج که به طرز معجزه‌آسایی با یک چوبدستی راه می‌رود، چگونه قادر است با دست پُر - سیما از خانه سبب و سیر و سماق با خود برمی‌دارد و سر راه هم برای بی‌بی سمنو می‌خرد. سوار اتوبوس بشود و به خانه مادر بزرگ در گوشه دیگری از شهر برود؟

آیا این همه فشار آوردن بر دوش قهرمان کتاب که صرفاً برای مقبول‌تر کردن او و جذب ترحم و توجه بیشتر مخاطب صورت می‌گیرد، «از آن سوی بام افتادن» نیست؟ یک کودک شش ساله، به خودی خود از عهده چنین سفری بر نمی‌آید، چه رسد به این که محدودیت و معلولیت جسمی نیز داشته باشد. فلج بودن سیما، نه این که گره‌ای از کار داستان باز نمی‌کند، بلکه باورپذیری شخصیتش را هم به مخاطره می‌اندازد. مهم‌ترین شرط در داستانی این چنین واقعی، رعایت اصل حقیقت ماندنی است، وگرنه همه رشته‌ها پنبه خواهد شد و مخاطب به جای پذیرفتن قهرمان و علاقه‌مند شدن به او، از وی فاصله خواهد گرفت و بنای عیب‌جویی را خواهد گذاشت. اگر نویسنده کمی بیشتر مایه می‌گذاشت و قهرمان بزرگ‌تر و پخته‌تری، مثلاً یک دانش‌آموز کلاس پنجم را برمی‌گزید یا چند سال صبر می‌کرد تا همین سیمای خودمان یازده ساله شود، مسلماً نتیجه بهتری از طرح داستانش می‌گرفت.

نکته چشم‌گیر دیگر، حرف زدن سیماست که بسیار از سنش پخته‌تر است و به جای آن که با زبان کودکانه خود حرف بزند. از زبان یک نویسنده با تجربه کمک می‌گیرد. برای مثال، در صفحه ۵ خطاب به مادرش می‌گوید: «چند چیز سر سفره هفت‌سین کم است: گل، دیوان حافظ! و مادر بزرگ» و باز در همان صفحه: «خب عید برای این است که همه با هم آشتی کنند.» که معلوم نیست چگونه به چنین بینشی دست یافته و براساس چه تجربه‌ای این فتوا را می‌دهد. در صفحه ۲۶: «خدایا رحم کن به این بی‌بی من. مبادا

## بعضی از جزئیات این داستان که از فکر خوبی نشأت گرفته و به ثمر رسیده است، نقایصی دارد که نه فقط به جان

بررس نق می‌زند،

بلکه به یقین،

از چشم تیزبین و

ذهن پرسشگر

خواننده دبستانی نیز

پنهان نخواهد ماند

زن عمو زهره بفهمد».

در صفحه ۲۷ خطاب به بی‌بی: «برای اصغر شمر محبت بکشم؟ شوخی نکن بی‌بی! آخر او که کارش کشتن دو طفلان مسلم و امام‌ها و آدم‌های مظلوم است!»

بی‌بی جواب می‌دهد: «اصغر آقا فقط موقع تعزیه‌خوانی نقش شمر و آدم‌های بد را بازی می‌کند... خیلی خوب، یک جفت میل زورخانه بکش.» و سیمای می‌گوید: «آخر اصغر آقا که زور ندارد. دماغش را بگیرند جانش درمی‌رود!» این جملات، شما را به یاد مادر بزرگ دنیا دیده‌تان نمی‌اندازد؟ علاوه بر جمله‌های ثقیل، لحن کلام دخترک نیز از سن وی پیرتر است و اعتماد به نفس کاذبی که در آن موج می‌زند، دیالوگ‌ها را مصنوعی جلوه می‌دهد. در یک کلام، سیما قطعه‌ای از یک پازل کوچک است که با خوش‌بینی، برای تکمیل پازل بزرگ‌تری به کار رفته، اما قادر به پوشش آن جای خالی نیست و این نقش، مانند «گرز خارج از خورند پهلوان»، بر شانه‌اش سنگینی می‌کند. تصاویر کتاب نیز کمکی به دل بستن مخاطب به قهرمان نمی‌کنند، زیرا او را بزرگ‌تر از سن واقعی نشان می‌دهند و اصولاً با تصویری که می‌توان از یک کودک شش ساله معمولی داشت، قرابتی ندارند. هر چند حساب این «ضعف دل بستگی»، از آن «شدت همذات‌پنداری» که نسبت به «سیمای» نوعی، در خواننده ایجاد می‌شود و از نقاط قوت اثر است، کاملاً جداست.

این اندک‌بینی را هم بر من می‌بخشید، اما همه می‌دانند که دست کم سی سال است که اتوبوس‌ها کمک راننده ندارند و نویسنده، این موجود را از خاطرات خود بیرون کشیده و برای «یکی به دو» کردن با سیمای، روانه آن اتوبوس کرده است. مخاطب ایشان یقیناً از مادرش خواهد پرسید:

«کمک راننده یعنی چه؟» زیرا بچه‌های انقلاب، کاراکتری به نام «شاگرد راننده اتوبوس شهری» را هرگز ندیده و به جا نمی‌آورند و نویسنده، این خطر را تنها به بهای یک خوش مشربی کوتاه و نه چندان ضروری که از کمک راننده سر می‌زند، به جان اثرش خریده است.

خلاصه این که تمام تلاش‌هایی از این دست که برای فضا سازی، عاطفی کردن و ایجاد و ارتقای زیبایی‌شناختی صورت گرفته، به دلیل بی‌اعتنایی به جزئیات، عقیم مانده است. یک گلایه دیگر و اعلام ختم محاکمه: بیست سالی می‌شود که چیزی به نام «ادبیات جنگ»، به حوزه ادبی ایران، به ویژه ادبیات کودک، راه یافته و تقریباً همه نویسنده‌ها شانس خود را در این وادی آزموده و آثار موفق و ناموفقی از تمام زوایای جنگ - مستقیم و غیرمستقیم - عرضه کرده‌اند.

هر چه هست، گنجینه ادبی مملکت از این نظر پر و پیمان است و تاریخ مصرف این سوژه نیز مدت‌هاست که منقضی شده است. با این حال، خالق این کتاب که مضمون و محتوایش فرسنگ‌ها با عراق فاصله دارد، بی‌جهت آسمان و ریسمان را به هم می‌بافد، یک باره سر از میدان جنگ درمی‌آورد و خواننده‌اش را در گرم‌گرم مطالعه یک مشکل داغ خانوادگی، ناگهان روی «مین» می‌فرستد و او را در منتهای حیرت و ناباوری، به حال خود رها می‌کند. این اتفاق در حالی می‌افتد که داستان روند گرم و سالمی را در پیش گرفته و مخاطب که مجذوب ابتکار عمل و توفیق قهرمان در گشودن گره‌ها شده است. ناگزیر باید فکر خود را از مراسم آشتی‌کنان خانه بی‌بی خارج کند و به محمدعلی، یکی از پسران او که هفده سال و هفت ماه است در اسارت عراقی‌ها به سر می‌برد، معطوف نماید. آمیختن موضوع اصلی داستان که مسیر خود را تا این‌جا به خوبی طی کرده، با مسئله جنگ و به‌خصوص اسرای جنگی که محمدعلی قصد نوشتن قصه زندگی آن‌ها را دارد (شعاری کلیشه‌ای و آرمانی که نه جایش در این داستان است و نه توجیهی بر آن متصور)، از قدرت نفوذی موضوع اصلی کاسته، توجه خواننده را از آن منحرف کرده و یکدستی و انسجام جو پایانی داستان را خدشه‌دار ساخته است.

در واقع در انتهای کتاب، ذهن و حواس مخاطب، بی‌جهت میان موضوع اصلی و یک موضوع فرعی تقسیم می‌شود، حال آن که نه تمامیت اثر و نه خواننده، هیچ یک از این اشعاب و اشتقاق، طرفی نمی‌بندد و پایان یافتن داستان با مسئله آسرا و شعار «ایران، ایران» چنین القا می‌کند که نویسنده بنا دارد در این کتاب کوچک، به تمام مشکلات و مصایب عالم بشریت رسیدگی و برای آن‌ها چاره‌جویی کند؛ رویکردی که در خواننده ایجاد

نوعی مقاومت کرده، زحماتی را که سیما برای آرایه طرح ترمیم روابط خانوادگی متحمل شده است، به باد می‌دهد. چرا؟ زیرا حالا کتاب تبدیل به پدیده ادبی «دورگه‌ای شده است که از یک سو، آن قدر از مقوله جنگ سخن نگفته که در «ادبیات جنگ» بگنجد و از سوی دیگر، پایان یافتن آن در صحرای کربلا، ماهیت خانوادگی و اجتماعی آن را کم‌رنگ کرده و از یاد مخاطب برده است.

مطلب سؤال برانگیز دیگری نیز توجه را جلب می‌کند؛ به طور معمول، جوان‌ها در نوزده سالگی به خدمت سربازی اعزام می‌شوند و قبل از آن فرصتی برای احراز شغل و کسب تجربه حرفه‌ای ندارند. بنابراین، اگر همه حساب‌ها درست باشد، در مورد پیشینه شغلی محمدعلی سوءتفاهمی رخ داده است: در صفحه ۲۸ سیما از مادر بزرگ می‌پرسد: «چرا گل نرگس؟ عمو محمدعلی که کتاب فروش و نویسنده بود.» و بی‌بی جواب می‌دهد: «چون زمستان‌ها هر وقت می‌نشست و داستان می‌نوشت، روی میز کارش چند شاخه نرگس بود.»

این اشارات نه به قصد عیب‌جویی که در دفاع از یک «کل» ارزشمند است که «جزء» بی‌اهمیت، وجهه‌اش را مورد تهدید قرار داده است. دریغ است اگر نویسندگان آن قدر سرگرم و شیفته اصل طرح خود شوند که از ریزه‌کاری‌ها غافل بمانند و به دلگرمی این که فکر خوب داستانی فرعیات را می‌پوشاند و توجیه می‌کند، چشم خود را به روی ناهمخوانی‌ها ببندند. جزئیاتی که گز نکرده پاره شوند، حتی اگر آسیب اساسی به اثر نرسانند، در ملایم‌ترین حالت، خواننده را دل‌چرکین خواهند کرد. با این وصف، در این مورد، خاص در مقام خواننده، از حق اعتراض خود دست خواهیم شست و همه کاستی‌ها را به کرشمه انسان دوستی، در دانشی و وفاداری قابل تقدیس نویسنده نسبت به سالمندان و بزرگان خانواده‌ها، خواهیم بخشید.

«دفترچه مشکل‌گشا» قصه سه نسل دیروز، امروز، فردا و به نوعی، محاکمه نسل میانی است که اکثر فتنه‌ها از اوست. مخاطبان اصلی کتاب، دو نسل اخیر هستند که به اولی به سبب بی‌ملاحظگی و خودخواهی‌اش هشدار می‌دهد و دومی را به دفاع از حقوق خود و مشارکت در سرنوشت خود، تشجیع و تشویق می‌کند.

ساختار داستان بر دو نماد محبوب و دوست‌داشتنی تکیه دارد: «نوروز» و «مادر بزرگ». نوروز، نماد و پهنه‌ای که حسن انتخاب نویسنده را می‌رساند، انرژی لازم را برای آغاز حرکت به داستان می‌دهد. اهمیت سنتی و پایگاه عاطفی آن در دل همگان، به ویژه کودکان، سیر رفتار سیما را که از عاطفه و غریزه شروع شده، سپس به اندیشه و از آن‌جا به عمل کشیده می‌شود، توجیه می‌کند. جای خالی مادر بزرگ بر سر سفره هفت سین،

## این اثر کوتاه، ساده و بی‌ادعا، که بیشتر همان «دفترچه» است تا کتاب، محتوای خود را از واقعیت‌های دنیای خارج به عاریت گرفته، با منتهای بضاعت خود آن را بازپروراند و فرآورده‌اش را در هیبت اندیشه‌ای ماندگار و دستورالعملی برای پیوند قلب‌ها و هدایت افکار، به جایگاه اولیه‌اش بازگردانده است

از نظر او یک فاجعه است و واقعاً نیز می‌تواند چنین باشد. مادر بزرگ آسیب‌پذیر و محتاج حمایت است. عشق به بی‌بی و میل غریزی دخترک به حمایت از او، محرکی است که سیما را به فکر می‌اندازد و به کنش وامی‌دارد.

امنیت فکری و رضامندی او در گرو ترمیم رابطه گسسته پدر و بی‌بی و کلید این معما، در دست خود اوست: پدر نیاز به یک «تکان» دارد تا از قله غرور به زیر بیاید و در رفتارش تجدید نظر کند. پیغامی که سیما قبل از ترک خانه برای والدینش می‌گذارد، همان زلزله موعود است که دیوار غرور پدر را فرو می‌ریزد و او را به دست بوس بی‌بی می‌فرستد:

«تا وقتی بابا دنبالم نیاید، به خانه بر نمی‌گردم.»

این پیغام کوتاه، اما پرمعنا در ذهن و احساس پدر نفوذ می‌کند و در نقش یک پل استراتژیک، دو سوی قصه و شخصیت‌ها را به هم پیوند می‌زند و صلح و آشتی را به پدر و بی‌بی عیدی می‌دهد.

«مادر بزرگ» نماد عشق و محبت، قصه‌های دوست‌داشتنی و خاطرات شنیدنی است و نویسنده با مطرح کردن رابطه عمیق و زیبایی نوه و مادر بزرگ، بر نقطه حساس خواننده انگشت گذاشته و او را به همدلی با قهرمانش واداشته است.

هر کودکی که به نحوی قربانی اختلافات خانوادگی، از هر نوعی، شده یا زمانی چنین نابه‌سامانی‌هایی را با هر شدت و ضعفی تجربه کرده و یا هم‌اکنون درگیر آن باشد، متأثر از همذات‌پنداری شدیدی که در او شکل می‌گیرد، خود را به جای قهرمان کتاب می‌گذارد و اگر در واقعیت هم موفق به ایفای نقشی در حل مشکل نشود، در خیال به آن خواهد رسید. چنین خواننده‌ای انگیزه سیما را برای مقابله با پدر به راحتی درک می‌کند و در وجود او یک «همدرد» می‌یابد. خواننده خوش شانس‌تری که چنین

مشکلی را تجربه نکرده باشد، از این کتاب، به عنوان یک پیش آگاهی و آماده باش استقبال خواهد کرد.

کتابی که به خواننده‌اش خط می‌دهد، همت و اندیشه‌اش را به مبارزه می‌طلبد و به تفکر درباره اطرافیان و تصمیمات آن‌ها وادارش می‌سازد. او را از قابلیت‌هایش آگاه و با احساس خود آشنا می‌کند. به او اعتماد به نفس و این حق را می‌دهد که در مشکلات خانوادگی سهیم شود و کنش‌های بزرگسالان را زیر ذره‌بین قرار دهد. خواننده این کتاب درمی‌یابد که نباید و نمی‌تواند نسبت به پیرامون خود بی‌تفاوت باشد.

تجربه سیما قابل تبلیغ و تسری است. اگر چه او «فانتزی وار» خواسته‌اش را پیش می‌برد، دست‌یافته‌های او از طرق واقعی نیز یافتنی هستند. مخاطب این کتاب ضرورتاً نباید مانند سیما به تاکتیک‌های انقلابی متوسل شود. در زندگی واقعی همیشه راه‌های منطقی‌تر و عملی‌تری وجود دارد و ما نیز مشوق رویکردهای افراطی نیستیم. مهم افقی است که این کتاب در مقابل مخاطب می‌گشاید، درک خودشناسانه‌ای که او را به سوی هدایت می‌کند و هویتی که برای وی قایل می‌شود. خواننده این قصه اطمینان می‌یابد که می‌تواند با گرو گذاشتن ارزش‌های وجودی خود نزد والدین یا دیگر نزدیکان، وام‌های کلانی درخواست و دریافت کند و در نقش یک معمار و تعمیرکار رابطه‌ها، آن‌ها را در راه بهسازی و بازسازی ساختارهای رفتاری و عاطفی خانواده هزینه کند.

تجربه پدر سیما نیز قابل تعمق و تکرار است. چنان که گفتیم، روی سخن کتاب با والدین و بزرگ‌ترها نیز هست. بزرگ‌ترهایی که مسئولیت حساس حفظ حرمت و نگهداری از نسل قبلی و نیز تربیت و پرورش جسم و روح نسل بعدی را هم‌زمان بر دوش دارند و لاجرم، عواقب خطاهای فکری و رفتاری‌شان گستره زمانی و انسانی وسیعی را در بر خواهد گرفت؛ نسل آینده را تندخو و کینه‌جو بار خواهد آورد و بر مناسبات اجتماعی و قوام و دوام بنیان جامعه تأثیر نامطلوبی خواهد گذاشت.

این اثر کوتاه، ساده و بی‌ادعا، که بیشتر همان «دفترچه» است تا کتاب، محتوای خود را از واقعیت‌های دنیای خارج به عاریت گرفته، با منتهای بضاعت خود آن را بازپروراند و فرآورده‌اش را در هیبت اندیشه‌ای ماندگار و دستورالعملی برای پیوند قلب‌ها و هدایت افکار، به جایگاه اولیه‌اش بازگردانده است. می‌گوییم «اثر»، اما قصه این دفترچه آن قدر واقعی و خودمانی است که لفظ اثر برایش پرمطراق می‌نماید. پس بیایید آن را «دریچه» بنامیم و پا به پای پدران و فرزندانمان، تا سالیان سال، از فراسوی «آن» واقعیت‌ها بنگریم و این نگرش را برای آیندگان نیز به ارث بگذاریم.